



با قدری زین حادثه زنده‌داست که از میان آریگی های حافظه امر روشن و پر فروغی مثل روزی بدست برآید
و ساعت پیش اتفاق افتاد و بنواز خانمی اول حافظه امر باقی است.

آن روز که کلاس من شروع بودم خیال نمی‌کردم یکسبب مثل همین* که اوقات یکم چیز فکری باقی است که مردان شدن
برای مکتبی پیش می‌گذارد. این جان میرزا نغمه مرغانی به خودش در می‌رفت و شلوار پاجامنت می‌پوشید و کراوات
از پارس وارد می‌کرد و تجمه افراد داشت. بطوری که از هر درشده آن سبب سبب گرفت. اولین مردی بود که
دیدم و در ملاقاتی دانی جان او را که کشش و کار و پنجهال و کارهای دیگر فکری باقی مراد کمره صفت کرد و گفته است
نیست یکسبب یک چیز تجمه آن است که برای مکتبی پیش می‌گذارد.

این مطلب را داشته‌اید و تا داسری به در سانی که در آن تحصیل می‌کردم بفرموده بدو نسبت نمره بشد و از خود
تا قدرتش کند به وقت برای من و برادر عباس می‌خریدند و اش بلند بود و مکتبی می‌گفت که دو برای مثل همین
می‌نید. از آن روز می‌خواهید بروید آسان شود با بیایید. در مقابل این که در از چشمه* داشت و دست نمی‌دید.
بی آن که به از چشمه شریف که دوست چون تالوسا درانی دیدم. بی از او و بسای کلاس با حرفت کلمت ریاض اول
می‌رفت بر می‌شود رفت. به دومی دانید که کلمت اول مال بچه‌های کوتا و قد است. این دو کلاس بود. همیشه
با بچه‌های کوتا که دست بیده بود و چون کنی جوهر شاد است. داشته بکلمت با بچه کلاس کوتا و قد و همه در میان نقل
از ترن کشش و ملکی بازی قتی حاج از کلاس تسلیم می‌شدند اما کار بین جاپون نمی‌گرفت. یکسبب روز مکتبی

درد در رسد یکت کشید وی جان بدو کشید و داشت که صدایش آویخت و در پیچید و در کوشش بچو نرسید همین خبر که گوشه
را گرفت و در روز شدت در برقی از شمع پرید و بود آقا سطر و در نقش چار و اداری پیرن دارا گفت.

پشت کور و در زید که آدهم تو کوه می بینی و سلام نمی کنی!

معموم شده ای روز آقا سطر از آن غمگین کوه پدید می شد. دامن او را نهید و او مسلا مژده در این شان
ظلمت را بل بر چهره کرد و کشی کرد و اکنون است که کوه قندهار ادب کرده است.

در خانه بمبئی دشت نبودم. ناچار با بی سستروی نازید و شام بندی شده منظمی: دیدار می بود آن آب خوری
در شتاب ز کوه می آب می خورای آب می بخت یا ظرف می شکست. آن وقت بی آن که بداند و نمیدانست که
و می می شکست می شد. چه در بدنی را می گفت. او در شام می گرامی گفت به شرف یک شکستی زانی اشکند و هر دو میل
بسیل و سبستی به چلو پیست را نگاه می کنی. شاید چو جلوت به ۱۰ در آن شکستی. به شتاب خود مرجمتی در شتاب که کوه بر خیال
می کرد و سبستی در همین قدر می بیند!

در انفس در اقبال و ششم دره لونه و در اسرارش می کرد و که با امتیاز حرکت کن. این چه وضعی است؟
در یکس چیز می به ایت می خورم و در سانی را می افند. اتفاق بی ای که بر جفا و در تو تهاج او او صلا می وقت در شتم.
مثل خصی می چه در بر آمد می کردم. نشان می ختم که به توپ در نما پدید به توپ می خورم و بوری شده به یک می خندیدند.
من به رک غیر تو بر می خورم.

در آنک ترین محمد یکس شبه پیش پیش آمد. یکت کسی شیر غلامین شجوه باز به شیر از آه و آه و کوه و در آن روزان و
بچه برای دیدن شمع بندی می ای و در پیش می رفتند. ما من در سبی شاپو محل نیش به در یکس بیت مجانی با نهم در سبب من و

هرگاه که اول و دومی یک بیت مخفی باشد یعنی اشیت بن از دومی است در پرتو نمی کشید مثبت را با افتاد و وقت بعد آخر سالن بود.
 پشم را زین * وقتم: خوب در یکت بین شد مریه و از دین شد. شاموق * را آوره. با نیش را شروع کرد به می طرافین کن
 سخن بزمی می آید و نه. کاهی حیرت داشته. کاهی می ترسیدند. کاهی می شنیدند و دست می زدند اما من هر چه شکر را
 منت تری کردم و به خودم قدرتی آوردم. دست نمی دیدم. اشیا می پیچید می خورد. اما شخص نمی داد و پسته و کست
 و چمی کند. بجز و و اند و نهاله. روشد بودم. از پله پستی آمد می رسیدم چنی کند. به چه امرانی و او ای می گفت. هر
 کوری نمی بینی. آن شب من احساس کردم که مثل بچه های دیگر نترسم. به انگشترم چه می کردی در جبهه است. قویس کردم که
 نفسی دارم و از این احساس. نمره اند و سختی بودم. با گرفت.

به چنانیکت به کسی بودم ترسیدم تا نطفست. ای که ناشی از این بیانی بود اول بر بی سستدانی نفسی و
 انگاری امر کردم. خودم به آن پشمیک می شدم.

* * *

با آن که صدین سال بود که ششین بودیم. خانی اسل دینی اش را حفظ کرد و بود در بیان محو که در بند یک مرتبه
 دو او از دوزخ از صحرای آمدند و با سب و استر و الف به جوان صافی سگری انداختند و خندین. روزا. خاندی می دانند.
 در شب از هم این کار را نمی کردند. چه در با ما افتاد و بود اولی دست از گوش بر می داشت. با آن که خانه داشت
 بگروه و به بیساری رفت بود و همان آری و پوزن نداشت. به بی صاحب آمد و ای که از خوب را دومی افتاد و ساری
 به خاندی می زد و خدایش بیامزد. پدرم و اول بود. دینی کارشان را می کرد. ساتش را می فروخت و همانش
 را پذیرایی می کرد.

یکی از این مسلمان پیرزن می. کارزدنی بود. کارشش نوحه سرانی برای زمان ۱۱۲۰ و صدی خانم خلی
 عرفان و مفسول ۱۲. اتفاقاً شریفین زبان اشغال بود. با بچو پوزخی ۱۱۰۱ دوست می داشتیم. وقتی می آمد کیف و با راه
 بود شب با صدی گفت. کاسی بر تعریف می خواند و بر در خانه کف می زدند چون کسی را در پی نداشت. بکل و راست
 بود و دینا سب و گران. پایش چشمان می گفت. من خلی اورا دوست می داشت.

فدا حد صمان عزیز می بود. البته زاده انکار کتاب و کتابت ب جوی و هر چه از این کتب تعزیر و مرثیه بود. چرا
 داشت. بعد می این کتاب را در او یکت می پیچید. یکت یکت بود داشت. از آن یکت این با امی شکل تخیل. البته
 یکت یکت بود. بر قدری کت بود که فراموش شست بود اما پیرزن که با جای استی فراموش یکت که سبست. را تشریح صانی
 بود که یکت نخی قدرانی شید و چند اورا. اورا کوش چشش می پیچید.

من قلا کردم و روزی که پیرزن بود. فراموش تچه اش. اول کتابت ایشان را بر می بخت. بعد برای مفسول از روی پرسشی
 و شاد است. یکت بولوف را از جوش او آوردم. آن را بر می کشد که برود و با این یکت یکت سب
 خواب بر می آید و من کپی کنم.

آورد که فراموشش نمی کنم برای من بخدی عیب و خلی بود. این یکت یکت چشمن رسید. گمان دنیا برای
 تفسیر کرد. چه چیز بر می موش شد. یا و منی آید که بعد از فکر یکت روز پیر بود. آفتاب یکت. رفته و از ای غایع بود.
 بر که در فغان مثل سب و از آن تیر خوراد گمانت می افتادند. من تا آن روز از دست و جها نبردی بر که اجمرد
 پیرانی نمی دیدم. گمان بر آن دارا جدا دیدم. من که دیوار مقابل آفتون را یکت است و صافی می دیدم و آنچه
 مفسول در با بر چشم می خورد. در قرمز می آفتاب. آنچه در آن یکت یکت دیدم و فاصدی آن در آن شخص را و منی دانید چه ندانی

یا تم پیش آن بود که دنیا را بنام او دادند.

بجز آن دقت آن لذت گزارانده هیچ چیز جای آن و قایق را برای من گرفت آن قدر خوش حال شده که بنی خودی چندین بار خود را پهلایم، ذوق زده و شکر می زد و می پریدم. اساس کرد و کمین تا دو سه شده و دنیا بر این معنای جدیدی دارد از این که خوشش خان و دم صدها و گلیم می ماند.

سینک. او آورد. دو بار و دینای تیره و پر شکر آمد. این بار ملین و خوشش حال بودم آن را با ستم و بد جلدش نه شستم به تاج کنگر فکر کردم اگر یک گل بوی سینک. از این خوابه گرفت و چندانی قسین به سر و گردنم خوابه زنی و دستم برین تا چند روز دیگر به خانمی و برنی کردم قوی جلی سینک را در حین که آشفته دست سینک بر خوش از دیدار دینای جدید به دستم.

بعد از ظهر بود کلاس. در این شبی بود داشت خانمی در دراز ساقون می میانی قدیم بود یک از بختان بود. اذق می آن میش ترا میز کار می داشت کلاس. بهترین اتق می خای بود و چو نداشت مثل آری می قدیم اول داشت پر از پیش می نگار گت. آفتاب همه بدین کلاس می تا بید پر می معلوم هم کلاسی داشت کسین می خوشش و شفاف یک کلمه تر با به ترتیب به چشمی خورد.

در این ساعت اول تجویز و ترکیب عربی بود. مظهر عربی چه مردوش و کنگه کونی بود که ترایک یک قرن و نیم از عمرش می گذشت بر می همسان من که به شیر از تحصیل کرده اند. او را می شناسند من که با یکدیگر به چشمه ایمنان داشتند برای نشستن بر بخت اول کوشش کردیم. فرموده در اینصفت آخر شتم بی خوابه شتم را با سینک استخوان گفته.

خداوند زینیاوردیم اول را که مصلحت بزرگوار نوشت در پیش را بر کرد و آنکه کلاس را بیسند و آنکه شکر و آن را از
 قیافه شخصیت در آنکه گرایش به این افتخار است از او که با انداختن قریب به یک اقیانه بر او چشم بیست قیافه
 من دوست من متوجه بوضوح نبودم چنان غرق لذت بودم که سرانجامی شناختم پس که در اینست اول با بزاران
 نشانی در دست نوشته‌ی رای تخت را می خواندم اکنون در اینست همه آن را شب پیش می خواندم.

سحر کار خوار بودم با او توی به با برای مشرب شده و لذت می توجی من و این که با نگاه به اینست
 نشان از او مصلحت خود تقویت کرد پیش شده که من با زنی جدیدی آوردم که نور دوست پیدا کردیم و دوست
 با آنکه در آن پیشکش را وقت آن که این آقا می مصلحتی غلط میزدی داشت و اندر داشت که پیشی
 عاقلانه صحبت کند همین طور پیش می آمد به مجموعی خافش است.

... به پیش قولی که صورت زوی که این جا هستی نیست صندوقی آوردن ...

... در پیشی که مصلحتی مکتوب بود که کلاس آرام بود و بچه با بختی به پیش ... وقت بود در وقتی آنکه معلم به من عرض کرد
 شکر آن کلاس را بر کرد و آنکه از او تقاضا شد پس که شکر و آن پیشی که است بیست مراد تو یعنی که از آن شد
 اینند یک مرتبه بونی از آنکه آمد و نوشت.

مندی میبندوی آن کلاس را در سر را تکان داد و برودت شکر و آن پیشی افتادند این کار پیشی
 را عصبانی کرد برای او توجیه شد که بوی با زنی چاره برای مصلحت و کرامت را انداخته ام ... خنده‌ی بچه با توی آقا مصلحت را به خوا
 آورد و احسان کرده که مصلحتی پیش آمد ... خواسته به غیرت بیست را بردارم دوست به بیست بروم فریاد مصلحت شد
 است نزن که بگذریم چاره را با صورت پیش بر بریم در او چه به در رسد کتاب و این خواندن ...

لاکلاس سخت د خنده فرو رفت. من بیخست بر دست دیدم را که گروا و اسب گنگ شد و ام بانی و انچه چو بوی
 هات و هوست میسخت کن، چه چو است و خیر و خیر و منظور انکاد می گم. این بد سخت از جا در رفت و دست آمد کنار
 نیست من یک است پشت کش بود یک و تش بر آید و کشید و زدن. در چنین حال خطاب کرد. پاشور و کوشا
 یان پاشور و کوشا!

من بیخست بر بند شد و میسخت همان طور چه چو بود و کلاس بر غرق خنده بود کی خود را از دیدم که اگر
 کشیده را بر زنده. من غمخوار یا اقل به صورت غمخوار و فرزند چنانک جلوی آقا معلوم. غمخوار که گمان کشید و بر صورت خود دیدم
 میسخت نیست و میسخت آری زان و منزه و بنسخت شد همین که خود بر میسخت را جمع و جو گم. و تا از دنگی که بر پشت خود را
 مجال آخ گفتن که: شکر پریدم و لاکلاس بیرون گم.

* * *

آقای میر و آقای نغمه و آقای معلوم عربی میسون کردند. بعد از چانه زدن بسیار تصمیم به اخراج گرفته. وقتی خواست
 تصمیم را بمن اطلاع کنند. برای تیروری خود را برایشان گم. اول با او برخورد اما آن قدر که از صفا قان بود کرد
 گنگ بر اثر منی کرد.

وقتی مطمئن شد که من تیرورم از تصمیم گرفته شده و آقای معلوم عربی با من سخن گفت:

بچه ای خواستی زود تیرگی بچسبت با بیا. اول منی گفتی. حالا ذرا وقتی به رسته چیل شد. بیانش و چرن و دو کون
 میسخت منیست سار. فردا پس از یک تبریح اید منی پس از نشت و روز وقتی که به رسته چیل شد. رفتم در همین
 شاد و فراخ. دو دو گان میرزا همین میسخت ساز. آقای معلوم عربی بر آمد. یکی میسخت دارا از میرزا سلیمان گرفت و به چسب

من گذاشت و گفت: خاک من به راحت شد بر این زمین خمر بری و چکان ز می می یازد؛ بند و بگرگی کی منکب در
 استخوان ز ارم. باز خمر و یکت عینکت چه خمر نوردد با آن خمر بری کو چکان را دیدم.
 پاترود قران و اوم و آن را از میرزا اسپهان خریدم و چه خمر نوردد اشتهای منی شد.

تولید و تزیین
 کتابت و نگارگری و جلدبندی

توضیح:

۱- مقصود دشنام رکیک

خودآزمایی:

- ۱- شخصیت اول داستان، چه چیزی را نشانه‌ی تمدن و تجدد می‌دانست؟
- ۲- راوی داستان کیست؟ زمان و مکان داستان را مشخص کنید.
- ۳- صحنه‌ی عینک زدن شخصیت داستان را از زبان سوم شخص بیان کنید.
- ۴- اوج داستان در کجاست؟
- ۵- دو ویژگی برجسته‌ی نثر داستان را بیان کنید.
- ۶- واژه‌ی «سن» در این درس با سه کاربرد و معنی مستقل آمده است. این سه معنی کدام‌اند؟
- ۷- در محاوره، جمله‌ها کامل گفته نمی‌شوند و معمولاً کاسته و کوتاه می‌گردند؛ مانند: «چشت کوره = چشمت کور است؟» به این نوع زبان، زبان شکسته می‌گویند. در داستان‌ها و رمان‌ها نقل قول مستقیم معمولاً به زبان شکسته نوشته می‌شود. دو جمله از این نوع را که در درس آمده است، با صورت کامل آن‌ها بنویسید.
- ۸- منظور نویسنده از «چشم مسلح» چیست؟ امروز «چشم مسلح» به چه می‌گویند؟